

هو العليم

مهم ترین میزان در قرب و بعد سالک نسبت به خداوند متعال

سلوک خانواده - قم - جلسه ۵

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لعنة الله عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اولین مسئله برای سالک، یقین به راه و بعد از آن التزام و پایبندی به مبانی راه

یکی از مسائلی که دائماً در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - و همچنین الآن در بین رفقا و دوستان مطرح می‌شود، مسئله تبدل احوال و تغییر حالات است. راجع به مسئله خلوص و صدق، هرچه صحبت کنیم، کم صحبت کردیم، درباره این مسئله چند جلسه‌ای صحبت شد و ملاک‌هایی برای خلوص و صدق داده شد. مهم‌ترین ملاکی را که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مطرح می‌کردند عبارت بود از ثبات و استحکام بیشتر انسان نسبت به مسیر و راهی که در آن است؛ انسان ببیند که آیا نسبت به راه و مسیرش، ثبات و پایداری و قرارش از سابق بیشتر شده یا کمتر شده است؟

البته این مسئله‌ای که خدمتتان عرض شد، بعد از آن است که انسان نسبت به صحت راه و مسیرش یقین پیدا کرده باشد، پس از آن، این مسئله مطرح می‌شود، یعنی قضیه صحت راه و شناخت راه و یقین به حقانیت راه، این یک مسئله دیگری است که اول باید این مسئله را بررسی کرد، و ما راجع به این مسئله صحبت نکردیم، ان شاء الله راجع به این قضیه باید عرائضی را خدمتتان عرض کنیم.

بعد از اینکه انسان به راه یقین پیدا کرد و به مسیرش اعتماد پیدا کرد و با اصولی که مطرح می‌شود و بیان می‌شود، راه خودش را تشخیص داد، [آن وقت باید نسبت به آن مسیر ثابت قدم باشد]. زیرا اگر انسان در راه خودش دائماً در حال شک و تردید باشد و همین‌طوری اوقات را بگذراند، خب این نتیجه و فایده‌ای ندارد و مسئله‌ای بر این قضیه مترتب نمی‌شود که حالا امروز ان شاء الله مقداری راجع به این قضیه بیاناتی را عرض می‌کنیم. اما پس از اینکه انسان به یقین رسید و راه خودش را حق تشخیص داد، آن‌گاه طبعاً باید نسبت به راه و مسیر و معاد خودش ملتزم و متعهد باشد و راه و مسیر خود را همچون ناموس خود بپندارد و از آن مواظبت کند، و هرچه برای حرکت و سرعت لازم است، آن را فراهم بیاورد و هرچه موجب سستی و کندی است، آن را کنار بگذارد، این لازمه التزام به راه است. نمی‌شود کسی نسبت به راه خودش ملتزم و پایدار و پابرجا باشد ولی در عین حال اوقات خود را به بطلالت بگذراند، اوقات را به هر حالی بگذراند، این با اصل التزام، در تعارض است.

ارتباط مستقیم ثبات نسبت به راه با میزان قرب و بعد به پروردگار

خب حالا وقتی که انسان نسبت به مسیرش یقین پیدا کرد، برای اینکه بداند و تشخیص بدهد که نسبت به قرب پروردگار و بُعد پروردگار چه مرتبه و موقعیتی را دارد، مهم‌ترین ملاکی که می‌توان گفت از این ملاک، ملاک بالاتری وجود ندارد این است که ببیند ثبات او نسبت به راهش بیشتر شده یا کمتر؟ چون شاید در سایر ملاک‌ها بتوان بعضی از جهات غیرموجه را هم در آنجا راه داد و این موجب خلط و اشتباه با بعضی از جریانات بشود همان‌طوری که بسیاری از افراد ملاکات را، خواب‌ها و تفکرات و تخیلات و مکاشفات و واردات و گرایش و عدم گرایش انسان نسبت به یک جریان بیان کردند که در تمام اینها ما می‌بینیم که بین گروه‌ها و فقه‌های مخالف هم، چنین مسائلی وجود دارد، حتی در همین جریانات سیاسی، در سازمان‌ها و دسته‌جات غیر اسلامی که الآن هستند، شما می‌بینید که تا چه

اندازه افرادی که وابسته به این گروه‌ها و دسته‌جات بودند، نسبت به راه خودشان معتقد و پایدار و خیلی محکم بودند و خیلی محکم می‌ایستادند و در مقابل دیگران خیلی دفاع می‌کردند، تمام اینها براساس این بود که آن اصل و آن مبانی ابتدائی قضیه، فراموش شده بود، یعنی براساس یکسری جریانات و تخیلات و تفکرات غیر صحیح، طبعاً ممکن است که انسان به جریانی و حالی گرایشی پیدا بکند، و جهات مختلف موجب بشود که او را از تفکر صحیح نسبت به آن جریان بازدارد و آن‌چنان در آن جریان و در آن مسئله فرو برود که هیچ منطق و کلام و دلیلی نتواند او را بیرون بیاورد، این به واسطه این است که در ابتدای قضیه، اشکال وجود دارد. ولی همان‌طوری که عرض شد بعد از اینکه انسان نسبت به راه و مسیر خودش با دلیل و حجت، یقین پیدا کرد، حجت و دلیل هم مشخص است، یک چیز مندر آوری نیست، حجج و ادله انبیاء، ائمه، اولیاء، عقلا و بزرگان کاملاً مشخص است، راهی را که آنها برای اثبات مسیر خودشان ارائه می‌دادند، ادله و حججی را که برای اثبات راه خودشان به مردم ارائه می‌دادند همان چیزی است که ما الآن این را مشاهده می‌کنیم، همان چیزی است که الآن عقل ما ادراک می‌کند، آنها راه جدا و دلیل جدایی غیر از آنچه ما ادراک می‌کنیم ارائه نمی‌دادند.

لزوم اعتقاد به مبانی براساس عقل و فطرت

اولین مسئله، یعنی اعتقاد به الوهیت و معارف الهی، براساس عقل بود، مگر این‌طور نبود؟! یعنی عقل همین مخاطبین را برای ادراک مسئله الوهیت و توحید به‌کار می‌گرفتند، انبیاء در القاء مسائل خودشان و در القاء مطالب وحی، از راه خواب و مکاشفه که با افراد وارد نمی‌شدند، از راه القاء و تحمیل و تزریق که با افراد وارد نمی‌شدند، شما این را در کجا دیدید؟ در کجا سراغ دارید که پیغمبران از راه اعمال نفوذ غیر عادی، طرح مسئله غیر عادی و خارق عادت، افراد را به خود بگروانند، اگر این‌طور بود پس این همه دعاوها از کجا آمد؟ حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام می‌آمد و برای مردم به یک اراده و ولایت الهی، آن مسئله توحید و معارف را به همه القاء می‌کرد! در آیه شریفه داریم که: **﴿فَلَيْكَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾**^۱ «هزار سال پنجاه کم، در میان مردم بود».

شنیدم این دوره بعضی از افراد معنای این آیه را تحریف کردند و نوح را یک مسئله شخصی و یک فرد شخصی نمی‌دانند، می‌گویند: «نوح یک قبیله بوده که این قبیله ۹۵۰ سال عمر کرده، چطور ممکن است که فرض کنید که یک نفر ۹۵۰ سال در میان مردم عمر کند؟!» خب چطور ندارد، الآن امام زمان علیه السلام ۱۲۰۰ سال عمر کرده، دیگر چطور ندارد! حضرت نوح هم این‌قدر عمر کرده، اینکه تحریف صریح قرآن است!

حضرت نوح ۹۵۰ سال در میان مردم بود و مردم را به راه و توحید و معارف دعوت می‌کرد و روایات ما هم بر این مسئله تصریح دارد، روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده و نسبت به این قضیه شکی نیست،^۲ ۹۵۰ سال کم نیست، الآن عمر طبیعی ما ۵۰ سال هم نیست، حالا فرض کنید که شخصی

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۱۴.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۲۸۴.

«عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "عَاشَ نُوْحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفِي سَنَةٍ وَ ثَلَاثُمِائَةِ سَنَةٍ، مِنْهَا ثَمَانُمِائَةٍ وَ خَمْسُونَ سَنَةً قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ، وَ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا وَ هُوَ فِي قَوْمِهِ يَدْعُوهُمْ، وَ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ بَعْدَ مَا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَمَضَى الْأَمْصَارَ وَ أَسْكَنَ وِلْدَةَ الْبُلْدَانِ ...»

ترجمه: «برخی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام روایت می‌کنند که فرمود: "نوح دو هزار و سیصد سال عمر کرد، هشتصد و پنجاه سال پیش از آنکه به پیامبری برانگیخته شود و نهصد و پنجاه سال در میان مردم ایشان را به سوی خدا فرا می‌خواند و پانصد سال پس از طوفان، که کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و شهرها را از نو بنیاد نهاد و فرزندان را در شهرها جا داد ...» (محقق)

فقط ۹۵۰ سال تبلیغ کند و ۹۵۰ سال مردم را بخواند، این باید یک مسئله غیر عادی تلقی بشود، مسئله عادی نیست! خب حضرت نوح می‌آمد با یک تصرف ولایی همه را مسلمان می‌کرد، همه را مؤمن می‌کرد، اما این کار را نکرد، چرا؟ چون این‌طور بود دیگر نیاز به حضرت نوح نبود، همان پروردگار متعال هر بچه‌ای را که از شکم مادر بیرون می‌آورد، مؤمن و موحد به دنیا می‌آورد و تا آخر، مسیر عمرش هم همین بود، اراده و تصرف الهی مگر غیر از این است که تصرف در عالم تکوین است؟! خب از اول همه را مؤمن به دنیا بیاورد، از اول همه را موحد به دنیا بیاورد، از اول همه را عارف به دنیا بیاورد، از اول همه را واصل به دنیا بیاورد، از اول همه را فانی به دنیا بیاورد، پس چرا این کار را نکرد؟ چون نظام عالم، نظام تربیت است، نظام شکوفایی استعدادها و رسیدن به فعلیت است. معنا ندارد که از اول همه را مؤمن و... به دنیا بیاورد!

بنابراین خداوند متعال از یک‌طرف انسان را نارسا و خام آفرید و از طرف دیگر برای رسیدن به آن کمال و فعلیت، ادله و حجج الهیه را برای انسان مقرر فرمود. شکی در این دو طرف قضیه نیست: یکی خام بودن و جاهل بودن و ناقص بودن و نادان بودن انسان نسبت به مسائل و مطالب، و این یک مسئله واضح و روشنی است، از طرف دیگر هم انبیاء، حجج الهی و ائمه، بزرگان و اولیا را هم برای تربیت انسان مقرر کرد، اولیایی که حالا چه از اول مؤید بودند و راهشان فرق می‌کرد و مسیرشان مثل ائمه علیهم‌السلام بود یا اینکه نه، افراد عادی بودند و بعد به واسطه تربیت کمالی به همان نقطه کمال رسیدند و بعد برای دستگیری دیگران، خودشان را در اختیار دیگران قرار دادند، فرق نمی‌کند! علی‌کمال حال در این طرف قضیه هم شکی نداریم.

اما صحبت در این است که این حلقه رابط بین آن فرد کامل و بین این فرد ناقص که آن حلقه باید برای رسیدن این دو به هم وجود داشته باشد و اگر نباشد این دو نقطه هیچ‌گاه به هم نمی‌رسد، آن حلقه چیست؟ آن حلقه عبارت است از عقل و فطرت و داده‌های الهی در وجود انسان، این می‌شود آن حلقه رابط، اگر آن حلقه رابط در شخصی باشد، این شخص به کمال می‌رسد و الا اگر دیوانه باشد، انبیاء با دیوانه کاری ندارند، دیوانه جایش مشخص است و تکلیف ندارد، خدا با او یک معامله دیگر می‌کند یا فرض کنید افرادی که سفیه هستند و از آن عقل و رشد کافی برخوردار نیستند، یا آنهایی که به نحو دیگری متولد می‌شوند و دارای خصوصیات دیگری هستند، خب خداوند با هر کدام از اینها یک حساب و کتابی دارد و ما هم نمی‌دانیم، ولی بحث ما با افرادی است که مورد خطاب انبیاء و ائمه علیهم‌السلام هستند، خب آنها چه افرادی هستند؟ آیا افرادی هستند که دارای عقل هستند یا چیز دیگری در کار است؟! آنها افرادی هستند که دارای فطرت هستند، فطرت عبارت است از کیفیت خلق نفس انسانی که آن کیفیت خلق نفس، انسان را برای رسیدن به کمال مساعدت می‌کند و انسان برای رسیدن به آن نقطه کمال، از آن کیفیت نفس استفاده می‌کند.

ببینید! هر شخصی در ضمیر و نفس خود دروغ را زشت، و راست را بسیار ارزشمند و موجه می‌داند، این مسئله قباح کذب و دروغ، و ارزشمندی صدق و راستگویی در کجای موقعیت و وجود ما نهفته است؟ این در نفس ما است، یعنی شما با هر کسی که برخورد می‌کنید اگر یک دروغ از او بشنوید، حالتی نسبت به او پیدا می‌کنید، چرا؟ چون شما این مطلب را ناپسند می‌دانید، اگر او هم از شما دروغی بشنود او هم نسبت به شما یک حالت انفعالی پیدا می‌کند، حالت قبض پیدا می‌کند، و حق هم دارد و حق هم دارید، به جهت اینکه این مسئله (قباح کذب و دروغ، و ارزشمندی صدق و راستگویی) در نهاد شما و او هست، این مسئله در وجود شما و او هست. خداوند این حقیقت را در وجود شما قرار داده تا به واسطه این حقیقت و واقعیت، شما آن نفس غیر متکامل خود را به کمال برسانید، حالا اگر این واقعیت نباشد شما هیچ‌گاه به کمال نخواهید رسید. - شما همین یک جمله را در نظر بگیرید و بعد سایر مسائل فطری را هم بر همین مسئله قیاس کنید - حالا اگر جای این دو قضیه عوض بشود؛ یعنی خداوند فطرت انسان را طوری خلق می‌کرد که از دروغ خوشش می‌آمد و دروغ را صحیح و ارزشمند

می‌پنداشت و از کلام راست بدش می‌آمد، ما هیچ‌گاه به کمال واقعی و حقیقی نمی‌رسیدیم.

عقلایی بودن کار پیامبر در تعیین امیرالمؤمنین به‌عنوان امام بعد از خودش

دیروز من در بحث ولایت عرض کردم که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به‌جای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ابوبکر را برای خلافت و امامت بعد از خودش معرفی می‌کرد - مگر سنی‌ها نمی‌گویند که بعد از پیغمبر ابوبکر است؟! می‌گویند: ابوبکر است دیگر، ما هم ابوبکر را انتخاب کردیم، بسیار خوب - حالا ما به اهل تسنن این را می‌گوییم: اگر پیغمبر در غدیر خم این حرف‌هایی را راجع به امیرالمؤمنین زده راجع به ابوبکر می‌گفت و ما در عین حال دنبال علی می‌رفتیم شما به ما چه می‌گفتید؟! بالأخره پیغمبر این حرف‌ها را راجع به امیرالمؤمنین زده دیگر، همه اینها در کتب علمای شما هم هست؛ فرض کنید که در کتاب بلاذری این مسائل هست، در کتاب‌های سبطین جوزی این مسائل هست، در کتاب‌های سیوطی هست، کتب ابن‌ابی‌الحدید مشحون از این مسائل است - این همه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

«عَلَيَّ أَقْضَاكُمْ»^۱ امیرالمؤمنین از نظر قضاوت از همه شما فزونی دارد. «عَلَيَّ أَعْلَمُكُمْ»^۲ امیرالمؤمنین بر همه شما از نظر علم فزونی دارد، هر سؤالی را که من پاسخ بگویم علی هم پاسخگوی آن سؤال است. «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيٌّ بَابُهَا»^۳ «عَلَيٌّ أَتَقَاكُمْ» اگر تقوای همه شما را جمع کنند به پای تقوای علی نمی‌رسد! اینها مسائلی است که پیغمبر [راجع به امیرالمؤمنین فرمودند و طبیعی هم است و خیلی راحت هم قابل فهم و قابل قبول است و هر شخصی می‌تواند اینها را ادراک کند] حالا چه برسد به آن مطالب دیگری که اصلاً گاهی اوقات انسان شک می‌کند [که این روایت چگونه قابل فهم است و آیا این روایت صحیح است یا نه؟! البته اصلاً نباید شک بکند! مثلاً آن روایتی که پیغمبر در جنگ خیبر راجع به امیرالمؤمنین فرمودند:

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فَيْكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فَيْكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَا إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ؛^۴

«اگر ترس این را نداشتم که راجع به تو همان را بگویند که نصارا راجع به عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السلام گفتند، من راجع به تو مطلبی را می‌گفتم که بر هیچ قومی عبور نمی‌کردی الا اینکه خاک پایت را برای توتیای چشم‌شان برمی‌داشتند!»

این روایت یعنی چه؟ خب من الآن نمی‌توانم مطرح کنم! مشکل است! ولی خب پیغمبر اشاره کردند، یعنی نصارا به عیسی بن مریم گفتند: خدا است دیگر، پیغمبر می‌خواهد بفرماید: یا علی تو در مرتبه‌ای از فنا هستی که اصلاً دیگر شمه‌ای از وجود بشری در تو باقی نمانده است، ولی این حقیقت برای مردم قابل گفتن نیست، اگر من بخواهم بگویم، یک عده علی الهی می‌شوند! این غلات از کجا آمدند؟ اینها را پیغمبر نگفت، این افراد درآمدند، وای به حال اینکه اگر پیغمبر می‌گفت! حالا اگر این مطالبی را که پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده، اینها را راجع به ابوبکر می‌گفت و روز غدیر خم هم ابوبکر را به‌جای خود نصب می‌کرد - البته ما که خیلی بی‌رودربایستی از پیغمبر

۱. الخصال، ج ۲، ص ۵۵۱.

۲. مناقب آل ابی‌طالب علیه‌السلام، ج ۲، ص ۳۲.

۳. تحف العقول، ص ۴۳۰.

۴. مناقب آل ابی‌طالب علیه‌السلام، ج ۲، ص ۳۴۲.

«أَبُو بَكْرٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أَخَافُ أَنْ يَقُولُوا فَيْكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ الْيَوْمَ فَيْكَ مَقَالَةً لَا تَمُرُّ بِمَلَاٍّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ"»

قبول نمی‌کردیم و جهتش را هم می‌گویم، چون پیغمبر کار غیر عقلایی نمی‌کند - شمای اهل تسنن که تمام افتخارتان به این است که ابوبکر با یک تشکیلات دموکراسی به خلافت رسیده، الآن جلوی دنیا چه آبرویی داشتید؟! آیا آبرو داشتید؟! ابوبکری که از جواب یک یهودی عاجز بماند آیا پیغمبر می‌آید بگوید: **أنا مدينة العلم و ابوبکر بائها؟! آیا پیغمبر می‌آید بگوید: ابوبکر اعلمکم؟! این شخص که دست راست و چپش را از هم تشخیص نمی‌دهد و نمی‌داند که در هر دست چندتا انگشت دارد، آن وقت امکان دارد که فرض کنید که پیغمبر راجع به این شبهه بالحيوان این مطلب را مطرح بکند؟! نه، چرا مطرح نمی‌کند؟ چون کار پیغمبر عقلایی است. التفات کردید؟! این منظور من است.**

عقل و فطرت، حلقه ارتباط انسان با خدا و پیامبر و امام

نمی‌شود کار پیغمبر با آنچه در مغز ما هست دوتا باشد، نمی‌شود کار پیغمبر با آنچه خدا در اینجا (در مغز ما) قرار داده دو جور باشد، نمی‌شود کار پیغمبر با آنچه خدا در فطرت ما قرار داده دوتا در بیاید، اگر دوتا دربیاید یا آن غلط است یا این، در حالی که خدا با همین فطرت، حلقه اتصال ما را با ولیّ خودش مرتبط می‌کند، ما که دیگر چیزی غیر از این نداریم، ما عقل داریم و فطرت، این دو مسئله، مسئله‌ای است که حلقه رابط ما را بین ولیّ و بین وجود ما، به همدیگر مرتبط می‌کند، حالا اگر قرار باشد بگویند که: آقا این دو قضیه را کنار بگذار، عقل را کنار بگذار چون:

پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود^۱**

البته این مربوط به جای دیگری است، حالا ما در اینجا می‌گوییم، خب عقل را کنار گذاشتیم، به جای آن چه می‌آید؟! دیوانگی می‌آید دیگر. کسی که عقلش را کنار بگذارد، قوه میزه و مشخصه را کنار بگذارد، به جای آن چه بیآورد؟! باید به جای آن، تفکرات، تخیلات، تصورات، اشاعات، مطالب

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۶:

«دَخَلَ يَهُودِيٌّ فِي خِلَافَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ قَالَ: "أُرِيدُ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ" فَجَاءُوا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ: "أَنْتَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ" فَقَالَ: "نَعَمْ أَمَا تَنْتَظِرُنِي فِي مَقَامِهِ وَ مَحَرَابِهِ؟" فَقَالَ لَهُ: "إِنْ كُنْتَ كَمَا تَقُولُ يَا أَبَا بَكْرٍ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ أَشْيَاءَ" قَالَ: "أَسْأَلُ عَمَّا بَدَا لَكَ وَ مَا تُرِيدُ" فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: "أَخْبِرْنِي عَمَّا لَيْسَ لِلَّهِ وَ عَمَّا لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَمَّا لَا يَعْلَمُهُ اللَّهُ" فَقَالَ عِنْدَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ: "هَذِهِ مَسَائِلُ الزَّنَادِقَةِ يَا يَهُودِيٌّ!" فَعِنْدَ ذَلِكَ هَمَّ الْمُسْلِمُونَ بِقِتْلِهِ وَ كَانَ فِي مَنْ حَضَرَ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَرَعَ عَقَّ بِالنَّاسِ وَ قَالَ: "يَا أَبَا بَكْرٍ أَمَهْلْ فِي قِتْلِهِ!" قَالَ لَهُ: "أَمَّا سَمِعْتَ مَا قَدْ تَكَلَّمَ بِهِ؟" فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: "فَإِنْ كَانَ جَوَابُهُ عِنْدَكُمْ وَ إِلَّا فَأَخْرِجُوهُ حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ" قَالَ: "فَأَخْرِجُوهُ!" وَ هُوَ يَقُولُ: "لَعَنَ اللَّهُ قَوْمًا جَلَسُوا فِي غَيْرِ مَرَاتِبِهِمْ، يُرِيدُونَ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتِي قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ...".

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۳۳:

«روزی مردی یهودی در ایام خلافت ابوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفه پیامبر سراغ گرفت. او را نزد ابوبکر آوردند. یهودی رو کرد به ابوبکر و گفت: "آیا تو خلیفه رسول الله می‌باشی؟" ابوبکر پاسخ داد: "آری! آیا به جایگاه و محراب پیامبر نگاه نمی‌کنی و مرا در این جایگاه مشاهده نمی‌کنی؟" یهودی گفت: "اگر آن چنان است که تو می‌گویی من سوالاتی از تو می‌کنم و تو باید پاسخ آنها را درست بدهی." ابوبکر گفت: "هر چه می‌خواهی بپرس!" یهودی سؤال نمود: "به من خبر بده از آن چیزی که در ملک خدا نیست و از چیزی که نزد خدا نیست و از چیزی که خدا عالم به او نیست؟" در این هنگام ابوبکر گفت: "این سوالات مربوط به عقاید زنادقه و کفار است، ای یهودی!" در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند. ابن عباس که در میان جمعیت حاضر بود مانع گردید و خطاب به ابوبکر گفت: "از کشتن او دست بردار!" ابوبکر به او گفت: "نشنیدی که چه گفت؟" ابن عباس پاسخ داد: "اگر جوابش را می‌دانید بگویید و اگر نمی‌دانید او را رها کنید هر جا می‌خواهد برود."

ابوبکر گفت: "او را از مسجد اخراج کنید!" یهودی درحالی که از مسجد بیرون می‌رفت می‌گفت: "خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می‌خواهند از روی جهالت فردی را به قتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است ...".

۲. مثنوی معنوی (میرخان)، دفتر اول، ص ۵۶.

خلاف و مسائلی که هیچ اصل و پایه‌ای ندارد را بیاورد، بالأخره نفس که نمی‌شود خالی باشد، وقتی که از دلیل و برهان عقلی خالی بشود [باید از تخیلات پر بشود]. یکی از افراد در طهران، به شخصی گفته بود که:

شما چرا نمی‌آیید با فلانی (یعنی با من) نیم ساعت صحبت کنید؟! خب این آقا که می‌گوید: در منزل ما باز است، فقط زنگ را فشار بدهید، ما که [با کسی مطلبی نداریم.] بیایید نیم ساعت صحبت کنید حالا اگر مطالب او را هم قبول نکردید که نکردید، خب بروید. (ما به همه همین را می‌گوییم) گفته بود: نه با ایشان صحبت کردن خیلی خطر دارد چون ایشان بسیار حکیم است و بسیار اهل فلسفه است و این فلسفه و حکمت حجاب است و جلوی انسان را می‌گیرد!

گفتم: عجب! پس اگر این فلسفه و حکمت حجاب است، این گناه انحراف ما به‌گردن مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - است که ما را به قم فرستادند [که درس بخوانیم!] و تقصیر مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - است که به من فرمودند: «آقا سید محسن هر چه می‌توانی در درست محکم کاری بکن.» آنها باعث انحراف ما شدند که ما را به این مسیر انداختند! و باعث انحراف ما مرحوم آقا شده که ما فلسفه را پیش خود آقا خواندیم!

اینها برای چیست؟ همه اینها برای جهل است. چون اگر عقل در کار بیاید راه بسته می‌شود دیگر، حق از باطل مشخص می‌شود. از اول این حلقه را از انسان می‌گیرند، این حلقه رابط کنار می‌رود. فطرت را چه‌کار کنیم؟ تشخیص حُسن عدل و قُبْح ظلم را چه‌کار کنیم؟ تشخیص حُسن صدق و قُبْح کذب را چه‌کار کنیم؟ اینها را هم می‌گیریم، می‌گوییم: نه! فطرت هم به‌درد نمی‌خورد! فطرت هم فایده ندارد! اینها برای این افراد عوام است! برای این افراد پیش‌پا افتاده است! در حالی‌که ما با فطرت و با همین عقل به خدا متصل شدیم، به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متصل شدیم، به امام علیه‌السلام متصل شدیم.

چندی پیش در همین سفر اخیر که به مشهد مشرف شده بودم با یکی از اقوام بسیار نزدیک صحبتی داشتم راجع به اینکه خداوند ملاک را برای انسان مشخص کرده است و انسان خودش سرش را زیر برف می‌کند، برای تشخیص بین حق و باطل، مسئله مشخص است، دلیل مشخص است، راه مشخص است، حالا ما خلاف عمل می‌کنیم، مرتب سرمان را در برف می‌کنیم، مرتب گوش‌مان را می‌گیریم! جان من! تو گوشت را می‌گیری ولی حق که عوض نمی‌شود، تو گوشت را گرفتی و خودت را از حق محروم کردی!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند:

یک آدم سیاه بود و این در آینه نگاه می‌کرد و مرتب خودش را سیاه می‌دید، با سنگ آینه را می‌شکست و می‌گفت: عجب آینه زشتی است! عجب آینه قبیحی است! من که این‌طور نیستم! من که سیاه نیستم! دوباره می‌رفت آینه دیگری را برمی‌داشت و خودش را در آینه نگاه می‌کرد و دوباره با سنگ آینه را می‌شکست!

می‌فرمودند که:

جان من! اگر هزارتا آینه هم عوض کنی، باز هم آینه را می‌شکنی، برو خودت را سفید کن، آینه که تقصیر ندارد، آینه چه گناهی دارد؟ آینه دارد زشتی تو را به تو می‌نماید که بروی خودت را اصلاح کنی، این حُسن آینه است، اگر آینه صورت تو را سفید می‌نمود، تو تا ابد در این سیاهی می‌ماندی و خودت را سفید می‌پنداشتی! آینه از کمالش این است که عیب تو را مشخص کند که بروی خودت را درست کنی، خودت را اصلاح کنی، حمام بروی و این کدورات را از چهره خود بزدایی، همه اینها حُسن آینه است.

بعد من مطلبی را به ایشان (آن اقوام بسیار نزدیک) گفتم، گفتم که: ببینید مرحوم آقا در کتاب روح مجرد، وقتی که آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - را به آقای کرمانشاهی معرفی می‌کنند - آقا سید ابراهیم کرمانشاهی حفظه‌الله تعالی ایشان الآن در طهران در قید حیات هستند و وجود بسیار شریف و قابل استفاده‌ای برای اهالی آنجا هستند - وقتی که آقا می‌خواهند آقای حداد را برای آقای

کرمانشاهی معرفی کنند از همین حلقهٔ رابط استفاده می‌کنند، حلقهٔ رابط چیست؟ عقل و فطرت. آقا سید ابراهیم به ایشان می‌گوید: «از کجا بدانیم این شخص بر مسائل و مطالب وارد است؟!» آقا به او چه می‌فرمایند؟ آیا می‌گویند: برو خواب ببین؟! آیا در کتابشان نوشتند که به او گفته باشند که: برو خواب ببین؟! برو مکاشفه بکن؟! می‌گوید: خب من که مکاشفه ندارم، پس باید بنشینم هروقت که مکاشفه آمد سراغ او بروم! مکاشفه که دست من نیست، خواب که دست من نیست، پس من باید بنشینم، من باید صبر کنم هروقت که خواب آمد بلند شوم بروم سراغ ایشان، هروقت که مکاشفه کردم بروم سراغ ایشان! مرحوم آقا به ایشان چه گفتند؟ فرمودند: «برو از این عقل و فطرت استفاده کن، این را به‌کار بگیر، گفتند: برو امتحانش کن، برو با ایشان صحبت کن، برو با ایشان بنشین و با ایشان حرف بزن.» چوب بلند نکردند در سرش بزنند و بگویند: سریع قبول کن والا فلانت می‌کنیم! نه! گفتند: «این آقای حداد نشسته بلند شو برو امتحان کن.» این حلقه را آوردند گذاشتند در وسط، گفتند: از همین راه وارد شو، از همان راهی که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام وارد شدند، به آقای کرمانشاهی فرمودند: «از همین راه وارد شو، برو امتحان کن، شما مگر برای تشخیص استاد، برای تلمذ در درس‌های حوزه خودتان نمی‌روید استاد را امتحان کنید؟!»^۱

مرحوم آقا می‌فرمودند که:

من می‌خواستم مکاسب بخوانم، عده‌ای بودیم و رفتیم پیش شخصی از آقایان - خدا رحمتش کند، الان از دنیا رفته، بعداً از مراجع شد - و آن شخص اصلاً به‌خاطر ما این درس مکاسب را شروع کرد، ده دوازده نفر بودیم، ما روز اول آمديم و درس اول را خوانديم، ولی درسش را نپسندیدیم، بیانشان بیان بسیار کندی بود، نارسا بود، گرچه از نظر علمی شخص باسوادی بود ولی از نظر بیان، بیان نارسایی داشت و به‌درد ما نمی‌خورد، ما دیگر درس دوم را نرفتیم، این استاد با ده دوازده شاگرد آمده بودند در مدرسه حجتیه و مرتب دنبال ما می‌گشتند که ما را پیدا کنند، ما دیگر به درس او نرفتیم، چون دیدیم به‌درد نمی‌خورد.

شخصی که می‌خواهد پیش یک استاد در سر کلاس برود، باید درست برود، باید امتحان کند، بیخود وقتش را تلف نکند، حالا چه برسد به این راه که این راه به سعادت و فلاح انسان مربوط است! مسئلهٔ درس نیست که یکی دو ساعت پیش یکی بخوانند و بگویند خب حالا بالأخره در رودر بایستی هم که شده این یک سال را صبر می‌کنیم بعد از دست او خلاص می‌شویم! نه! مسئله، مسئلهٔ سعادت است! مرحوم آقا به آقای کرمانشاهی فرمودند: «بلند شو برو امتحان کن.» آقا سید ابراهیم کرمانشاهی آمد و آقای حداد را امتحان کرد، با ایشان صحبت کرد، فقط نشست جمال آقای حداد را تماشا کند و بعد صلوات بفرستد و بگوید: به‌به به‌به چقدر آدم نورانی! چه ریش‌های سفید قشنگی دارد! چه کلاهی دارد! چه عمامه‌ای دارد! نه! با او صحبت کرد، در مسائل مشکلهٔ *اسفار* صدر المتألهین و در مسائل *فتوحات مکیه* و *فصوص* محی‌الدین با آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - بحث کرد، صحبت کرد و بعد ماند، تسلیم شد، ماند که چه‌کار کند؟! این شخص دارد جواب می‌دهد، این کسی که حتی *جامع المقدمات* را هم نخوانده، فقط چند کتاب از *جامع المقدمات* را خوانده است، وقتی که آقای حداد در نجف در مدرسه هندی بود، فقط چندتا از این باب‌های *جامع المقدمات* را خواند و تمام شد، بعد دیگر ایشان به کربلا آمدند. کسی که فقط چند باب از *جامع المقدمات* را بخواند چطور ممکن است که بتواند پاسخ اشکالات یک شخص را از *فصوص* محی‌الدین بدهد؟! این اصلاً مستحیل است! این قضیه اصلاً ممتنع است ولی ایشان دارد جواب می‌دهد! ماند و هیچ جوابی نداشت که به مرحوم آقا بدهد، در *روح مجرد* خواندید دیگر.

حالا من به آن شخص این را گفتم که: اگر آقای کرمانشاهی می‌آمد با آقای حداد بحث می‌کرد و

^۱. روح مجرد، ص ۱۲۲.

آقای حداد را محکوم می‌کرد، آقا چه جوابی داشتند که به او بدهند؟! دیگر جواب نداشتند! این حلقه‌ی رابطی که بین یک شخص عامی و راه نایافته - عامی نسبت به راه ولو اینکه شخص عالم باشد، عامی یعنی راه نرفته - و بین شخص کامل وجود دارد چیست؟ عقل و فطرت است. حالا اگر آقا سید ابراهیم کرمانشاهی می‌آمد با آقای حداد بحث می‌کرد و آقای حداد را محکوم می‌کرد به آقا می‌گفت: بفرمایید! دیدید این شخصی را که شما به ما معرفی کردید در این جواب این مسئله ماند! آقا به او چه می‌گفتند؟ آیا می‌گفتند: حالا برو خواب ببین؟! این را که دیگر به او نمی‌گفتند، آن وقت آقا محکوم می‌شدند.

و همین قضیه راجع به آقای مطهری - رحمه‌الله علیه - هم اتفاق می‌افتد، آقای مطهری وقتی که در همان منزل احمدیه مرحوم آقا در جلسات مرحوم حداد - رضوان الله تعالی علیهما - شرکت می‌کند، به ایشان علاقه‌مند می‌شود، خب آقای مطهری که شخص عادی نیست، مرد عالمی است، مرد دانشمندی است، آدم‌شناس است، اهلش را می‌شناسد و می‌فهمد، از آقا وقت ملاقات حضوری می‌گیرد، آقا می‌گویند: «بفرمایید در پشت‌بام، اتاقی در آنجا هست، بروید و هر مقدار که می‌خواهید با آقای حداد صحبت کنید.»^۱ چرا؟ چون خیالش راحت است، آقا می‌داند که دارد آقای مطهری را پیش چه شخصی می‌فرستد، آرام است، در وقتی که آقای مطهری دارد پیش آقای حداد می‌رود، آیا در ذهن آقا به اندازه سر سوزنی خلجان می‌کند که خدا نکند یک وقت فرض کنید که این آقای حداد در جواب مسائل آقای مطهری بماند؟! اگر بماند آن وقت چه کار کنیم!؟

مأمون تمام علما را دعوت کرد، علمای نصارا، علمای یهود، از اطراف و اکناف همه را دعوت کرد و امام رضا علیه‌السلام را هم در آن وقتی که در بلخ بودند گفت که بیاید برای اینکه با اینها صحبت کنند، و البته به ظاهر آنها را دعوت کرد که بیایند و از علوم امام رضا علیه‌السلام استفاده کنند ولی در واقع به‌خاطر این بود که بالأخره نمی‌دانست که حالا حضرت چطور می‌تواند جواب اینها را بدهد و شاید در جواب یکی از این سؤالات بماند و بالأخره دیگر آبرویش جلوی همه می‌رود و همه جا می‌گوییم که این امامی که شما می‌گویید، در جواب فلان عالم ماند، در جواب ریاضی فلان عالم ماند، در جواب شیمی فلان عالم ماند، در جواب فقه ماند، در جواب تاریخ ماند، ماند دیگر، بفرمایید این هم عالمتان! اینکه می‌گویید که اینها علوم‌شان از پیغمبر است و پیغمبر هم از جبرائیل است و...، شما که این حرف‌ها را می‌زنید بیایید تماشا کنید!

همه را دعوت کرد و آن شخص که واسطه بود که به امام رضا علیه‌السلام اطلاع بدهد که همه علما الآن جمع هستند و شما تشریف بیاورید، آمد خدمت حضرت ولی مضطرب بود، از شیعیان بود ولی خب ایمانش به آن حد نرسیده بود دیگر، نسبت به امامت که آن معرفت کافی را نداشت، حضرت به او نگاه کردند و فرمودند:

هان! چیست؟! آیا در دلت چیزی هست؟! خلجانی هست؟! آیا ترس داری؟! گفت: یابن رسول‌الله نمی‌دانید چقدر آدم جمع کرده! همه علما را دعوت کرده! حضرت فرمودند: بلند شو برویم، إن شاء الله... - حالا من دارم به این صورت بیان می‌کنم - بیا برویم إن شاء الله که به فضل خدا و به امید خدا جوابشان را می‌دهم. بلند شدند آمدند، نصارا شروع کردند از انجیل گفتند و حضرت تمام انجیل را برایشان خواند، یهود شروع کردند از تورات گفتند و حضرت تورات را برایشان خواند، آن یکی شروع کرد زبور حضرت داود را خواند، آن یکی شروع کرد... خلاصه همه در جواب حضرت ماندند و همه دیدند که عجب! حضرت دارد بهتر از ما تورات را می‌گوید، بهتر از ما دارد انجیل را می‌گوید، بهتر از ما دارد زبور را می‌گوید و...، اقتضای شد برای مأمون و اطرافیان مأمون! و مأمون صد بار پشیمان شد! این مأمون که می‌خواست به همه نشان بدهد که حضرت علمی ندارد و شیعیان این حرف‌ها را بی‌خود

می‌زنند، تازه حضرت را مشهور کرد، یعنی مأمون با دست خودش تازه حضرت را جلوی همه مشهور کرد!^۱

این نور، نور خدا است، این مسکین نمی‌داند که با نور خدا نمی‌تواند در بیفتد، ظلمت نمی‌تواند با نور در بیفتد!

در آن وقتی که آقای مطهری می‌خواست در پشت‌بام در آن اتاق به حضور آقای حداد برسد، آقا در آن وقت در دلش خلجانی داشت که نکند آقای مطهری سؤالی بکند که آقای حداد در جوابش بماند و آبروی ما این وسط برود یا نه، آرام آرام، مثل این آب زلال، آرام آرام و اصلاً خلجان ندارد؟ چرا خلجان ندارد؟ چون اعتماد دارد، می‌داند که هر چه هست اینجا است. لذا به‌جای آقای مطهری اگر ابن‌سینا هم می‌آمد، آقا می‌گفت که: تو هم برو بالا، فارابی هم می‌آمد، می‌گفت: تو هم برو بالا، ملاصدرا هم می‌آمد، می‌گفت: تو هم برو بالا، بروید بالا و اصلاً از هر چه می‌خواهید حرف بزنید. آرام است، تشویش ندارد، تذبذب ندارد، اضطراب ندارد. ایشان هم می‌رود یک ساعت صحبت می‌کند و می‌آید پایین. آیا به آقا می‌گوید: این شخص این بود که شما معرفی کردید؟! اینها را که نمی‌گوید، آیا می‌گوید این شخصی را که شما معرفی کرده بودید رفتیم امتحانش کردیم، بابا چیزی هم بارش نیست؟! آیا می‌گوید: این شخص، اینی بود که شما رفتید فرض کنید که چه کردید؟! نه! می‌آید پایین و به آقا این جمله را می‌گوید که: «این سید حیات بخش است!»، یعنی به انسان زندگی می‌بخشد! التفات کردید؟! یک کسی مثل آقا مطهری!

حالا اگر آقای مطهری می‌رفت و ایشان (مرحوم آقای حداد) را در یک مسئله گیر می‌انداخت و ایشان می‌ماند، آیا آقای مطهری به ایشان تسلیم می‌شد؟! دیگر تسلیم نمی‌شد.

خلاصه ما این حرف‌ها را به آن شخص که از اقوام بسیار نزدیک بود زدیم دیگر. خب واقعیت قضیه چیست؟ واقعیت مسئله این‌طور است. اتفاقاً شب هم من موقعی که داشتم استراحت می‌کردم، روح مجرد را آوردم که مقداری بخوانم - من شب‌ها معمولاً روح مجرد را می‌خوانم - همین‌طوری یک جایش را آوردم که مقداری بخوانم، دیدم این صفحه آمد که آقا، آقای مطهری را فرستادند پیش آقای حداد و گفتند: «برو هر سؤالی را که می‌خواهی از او بکن، هر چه می‌خواهی از او بپرس.» این می‌شود چه؟ این می‌شود مسیر انبیاء، در مسیر انبیاء آن حلقه‌ی رابط همیشه برقرار است.

اینکه فلسفه و حکمت جلو را می‌گیرد یعنی چه؟! ما که تابه‌حال آنچه دیدیم این بوده که فلسفه ما را تشویق کرده، حکمت ما را سوق داده، حکمت ما را ترغیب کرده، حکمت ما را از انحرافات نگه داشته، کجا حکمت مانع است؟! کجا فلسفه مانع است؟!!

بنابراین بعد از این مسئله که انسان باید نسبت به راه ثبات داشته باشد - البته متوجه باشیم که این ثبات باید براساس آن رابط و داده‌ها و ادله و حججی باشد که آن حجج مسئله را برای انسان تمام کند - بعد از اینکه این مسئله تمام شد، آن وقت باید بباییم سراغ اینکه خودمان را ارزیابی کنیم: حالا که مطلب را دانستیم، باید نسبت به روز گذشته و سال گذشته، حالمان را در نظر بگیریم که چقدر می‌توانیم نسبت به حالمان پای استقامت و پایداری بفشاریم؟ چقدر می‌توانیم از آثار و شوائب وجودی خود و از جوانب خود برای راهمان مایه بگذاریم؟ این می‌شود چه؟ این می‌شود ملاک.

بررسی عوامل کم شدن اشتیاق نسبت به راه بعد از گذشت زمان

این سؤالی را که خدمتتان عرض کردم که در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رفقا و دوستان این سؤال را خیلی مطرح می‌کردند، الان هم همین‌طور است، آن سؤال این است که:

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۴.

جواب: بعضی‌ها تصورشان بر این است که این تبدیل حال - و چه‌بسا بعد ممکن است اصلاً حالشان متبدل بشود و در یک وادی دیگری قرار بگیرند - علتش این است که از ابتدای قضیه مسئله آن‌طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده بوده، از اول آن تسلیم **کما هو هو و کما هو حقّه** و آن‌طور که باید و شاید نبوده، از اول آن معرفت برای افراد حاصل نشده بوده، و این شخص برهه‌ای از زمان را طی می‌کند و یک‌مقدار از فاصله را طی می‌کند تا اینکه به نقطه‌ای می‌رسد که تبدیل حال برایش پیدا می‌شود، تغییر پیدا می‌شود و چه‌بسا اصلاً انکار می‌کند، زیرا به همه چیز می‌زند، البته شاید بتوان گفت که این مسئله به‌عنوان یکی از علل در اینجا مطرح باشد، ولی همه علت، این نیست.

صحبت در این است که از نقطه‌نظر ارتباط انسان با پروردگار، در هر لحظه از لحظات، آن لحظه، حکم خاص به خودش را دارد و نمی‌توان آن حکم خاص به آن لحظه را به لحظات دیگر به تمام‌معنا مقید نمود، گرچه ارتباط دارد ولی به تمام‌معنا نمی‌توان مقید کرد، اگر شخصی در یک لحظه عمل صالحی را انجام بدهد و عملی که مورد رضای خدا است از او سر بزند، نباید برای سایر لحظات، دیگر خیالش جمع باشد، قضیه این‌طور نیست. اگر عبادتی از او سر زد، اگر عمل صالحی از او سر زد، حالا چه عبادت باشد چه غیر عبادت، گاهی اوقات از نقطه‌نظر پیشبرد و تسریع در راه، ممکن است عبادت‌های غیر اصطلاحی، انسان را از عبادت‌های اصطلاحی بسیار بیشتر جلو ببرد، یک عمل مخالف نفس کردن، انسان را از یک ماه نماز شب جلوتر می‌برد! مخالف با نفس‌ها! عملی را برطبق رضای خدا انجام دادن که نفس انسان نسبت به آن عمل علاقه ندارد، این از یک سال نماز خواندن و روزه گرفتن، انسان را جلوتر می‌برد! ولی صحبت در این است که این نفس تا وقتی که در مرتبه نفس و در مرتبه تعلق به خود قرار دارد - تعلق به خود یعنی نفس تعلق به خودش داشته باشد - و خود را محور بداند و خود را اصل و دیگران را فرع بداند [عبادتش نیز بر محوریت نفس است].

محوریت نفس، اساس اعمال و رفتار اغلب افراد جامعه

ما این مطلب را خیلی به زبان می‌آوریم که نه، ما خیلی مراعات دیگران را می‌کنیم، حساب دیگران را هم می‌کنیم، هر شخصی را در جای خودش رعایت می‌کنیم، برای دیگران هم حق قائل هستیم، این مسئله را به زبان می‌آوریم و حتی چه‌بسا در فکر و ذهن خودمان هم ممکن است خود را در قضاوت‌ها محق بدانیم، ولی اگر قدری بیشتر لطف داشته باشیم و کم لطفی نکنیم می‌بینیم که نه، مسئله براساس محوریت خود نفس است، تمام اینها یا اغلب اینها در ظرف محوریت نفس قرار دارد و اگر نفس به سمتی تمایل داشته باشد، مسائل و قضایا بر همان سمت توجیه می‌شود و اگر از آن سمت به سمت دیگر تمایل کند، شما می‌بینید که تمام قضاوت‌ها ۱۸۰ درجه تغییر پیدا می‌کند! و این نیست مگر به‌خاطر اینکه نفس قوا و آن داده‌های الهی را در راستای محوریت و منافع و وجود خود، در اختیار می‌گیرد.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این قضیه را بارها می‌فرمودند که:

اغلب افرادی که... (نمی‌گفتند تمام افراد، که یک وقت حالا شاید کسی هم این وسط باشد که شامل این قضیه نشود و نوشته‌اش از روی غرض نفسانی نباشد) اغلب افرادی که راجع به مسئله قضا و حکومت و... کتاب نوشتند، اینها افرادی بودند که دست‌شان در کار بوده و اغلب افرادی که بر ضد قضا و حکومت و تصدی روحانی نسبت به مسائل قضا، کتاب نوشتند، اینها افرادی بودند که کنار زده شده بودند!

بعد یک قضیه خیلی جالبی را نقل می‌کردند! خیال می‌کنم من هم این قضیه را گفته باشم، نمی‌دانم، ظاهراً گفتم، حالا اگر هم گفتم که دوباره نقل می‌کنم. در همین شاهزاده حسین قزوین، قبری هست به‌نام قبر شهید ثالث، آخوند ملا محمدتقی برغانی، ایشان در همان زمان فتنه بابیت در زمان ناصرالدین شاه،

توسط همین بابی‌ها و بهائی‌ها کشته شدند و ظاهراً عموی همین قره العین معروفی است که در زمان بابیت و بهائیت و... ظهور کرد و توسط آیدای همان هم کشته شد، برای نماز صبح که به مسجد رفته بود به آنجا می‌ریزند و خلاصه او را در همان‌جا از بین می‌برند.

در قزوین شخصی از آقایان علما بود که روزهای جمعه، در همان مسجد جامع شهر نماز جمعه می‌خواند، و این آخوند ملا محمدتقی برغانی در آنجا به‌شدت علیه نماز جمعه صحبت و تبلیغ می‌کرد که نماز جمعه مختص زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و الآن در این زمان، خواندنش جایز نیست و کذا و کذا! خیلی هم صحبت می‌کرد و خیلی هم مخالف بود! برای آن امام جمعه کاری پیش می‌آید و او یک هفته به طهران می‌آید. آخوند ملا محمدتقی در همان یک هفته می‌رود و به‌جای آن امام جمعه، نماز جمعه می‌خواند! وقتی که این امام جمعه از طهران برمی‌گردد می‌بیند که ملا محمدتقی نماز جمعه را خوانده و بعد هم دیگر نماز جمعه را به‌دستش گرفت! این امام جمعه گفت: من تعجب می‌کنم که چطور یک حکم شرعی با یک هفته رفتن من به طهران ۱۸۰ درجه عوض شد!

التفات می‌کنید؟! این یک نمونه است. ما اگر بخواهیم دقت کنیم می‌بینیم که در این مسئله، نه علم دخالت دارد، نه نماز دخالت دارد، نه عبادت انسان دخالت دارد، نه پیری و جوانی و سیادت و غیر سیادت دخالت دارد، هیچ‌کدام از اینها دخالت ندارد، آنچه در این مسئله دخالت دارد، فقط نفس است! نفس است و نفس! نفس می‌آید و می‌خواهد تمام موقعیت‌ها را برای خودش در انحصار دریاورد! نمی‌تواند ببیند که مردم در یک مسجد اجتماع کردند، این آقا عالم است، این هم عالم است، مردم می‌روند پشت سر این شخص نماز می‌خوانند، ولی این نمی‌تواند ببیند، خب آیا شمشیر و قمه دست بگیرد و بیاید در صف جماعت، این شخص را بزند؟! نه! این شمشیر و این قمه، زبان او است! خداوند این زبان را به او داده که در حق به‌کار ببرد ولی این شخص این زبان را به‌عنوان شمشیر و قمه علیه مسئله‌ای که با منافع او در تعارض است، به‌کار می‌گیرد و وقتی که آن مسئله به نفع او برمی‌گردد، این زبان و شمشیر در نیام می‌رود و دیگر دهان بسته می‌شود! دیگر تمام شد!

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در هر قضیه‌ای که پیغمبر می‌خواست انجام بدهد، این منافقین جلسه تشکیل می‌دادند، پیغمبر یک حکم می‌کرد، این منافقین شروع می‌کردند به صحبت کردن؛ توطئه می‌کردند، حرف می‌زدند، شایعه پخش می‌کردند، پیغمبر می‌دید که می‌خواهد یک حکم را انجام بدهد ولی در دل مردم شک پیدا شده، شبهه پیدا شده که آیا حالا برویم؟! نرویم؟! آن یکی می‌گفت: فلان! آن یکی می‌گفت: مزرعه من آب ندارد! آن یکی می‌گفت: زخم حمله است! آن یکی می‌گفت: شترم چه شده و...! این مسائل و این حرف‌ها هم که همیشه هست، بالأخره همیشه یک‌عه زنهایشان حمله هستند، یک عده شترهایشان نیاز به کاه و علف دارند، یک عده مزارعشان نیاز به آب و مراقبت دارند، یک عده...، چطور شد وقتی که پیغمبر می‌خواست حرفی بزند یا هر کاری که می‌خواست بکند، یک‌دفعه زن‌ها حمله می‌شدند؟! مزارع این‌طور و آن‌طور می‌شد؟! اما همین‌که حکومت به ابوبکر رسید دیگر همه از حمل افتادند! دیگر هیچ اسمی نبود! دیگر هیچ توطئه‌ای نبود! هیچ جلسه‌ای نبود! این چه قضیه‌ای است؟!

این زبانی را که خدا داده، این زبان برای این است که تو این زبان را در راه حق به‌کار بگیری. این جلسات را می‌گذاشتند و باهم صحبت می‌کردند و این‌طور می‌کردند و فلان می‌کردند، می‌گفتند: بایید از کلام پیغمبر ایراد بگیریم، این اشکال را بگیریم! ایراد را بزرگ می‌کردند و می‌رفتند این‌طرف و آن‌طرف پخش می‌کردند که: آیا شنیدید فلانی چه‌کار کرده؟! آیا شنیدید علی چه‌کار کرده؟! نق می‌زدند! پیغمبر را اذیت می‌کردند! خلق پیغمبر را تنگ می‌کردند! کار را مشکل می‌کردند! اما همین‌که این

حکومت به ابوبکر رسید تمام شد! تمام جلسات دیگر تمام شد! تمام نق زدن ها دیگر تمام شد! همه دیگر در صف اول بودند! آن موقع می گفت: یا علی! بُزم در بیرون مدینه است می خواهم بروم به بزم برسم، به گوسفندانم برسم! اما حالا در صف اول، پشت سر ابوبکر می ایستد! بُزت را چه کار کردی؟! آیا در مسجد آوردی یا سر جایش است؟! این مسئله همیشه هست! نه تنها در زمان پیغمبر، بلکه در زمان قبل از پیغمبر هم بوده، در زمان بعدش هم بوده، الآن هم هست! همین الآن هم توطئه هست! همین الآن! همین الآن ما یک حرف می زنیم و می خواهیم جریانی را درست کنیم، بعد یک دفعه می بینیم دوباره یک مسائل دیگر، از یک جاهای دیگر شروع شد! حالا اگر قضیه برگردد و این مسئله جایش را عوض کند، دیگر همه این حرف ها تمام می شود، دیگر همه مخلص و تسلیم و راضی می شوند و قضیه تمام می شود! انسان باید این قضیه را اصلاح کند، باید به این نکته برسد.

این مطالبی را که امروز عرض کردم، إن شاء الله اینها مقدمه است برای آن مطلب دیگر که آن مطلب، مسئله اصلی است که چرا این طور می شود که انسان تغییر حال پیدا می کند؟

لزوم عمل هر یک از زوجین براساس تکلیف شخصی خودشان

جواب: این همین مطلبی است که ما باید عرض کنیم، البته راجع به اصل قضیه همان طوری که خدمتتان عرض شد هر شخصی یک حکم مختص به خودش را دارد، گرچه زن و مرد هر دو در مسیر زندگی مشترک هستند، ولی هر کدام از اینها در نیتشان با پروردگار و در خلوص نیت و انجام تکالیفشان، ممکن است که با دیگری تفاوت داشته باشند، آسیه زن فرعون بود و در همان قصر فرعون به کمال رسید^۱ و پسر نوح در همان خانواده، کارش به نابودی و تباهی انجامید،^۲ نه تنها در افراد، بلکه راجع به ائمه علیهم السلام هم ما این مسائل را می بینیم، یکی مثل امام حسن علیه السلام است که فرض کنید که زنش باعث قتل و شهادتش می شود^۳ و یکی هم فرض کنید که مثل سیدالشهدا علیه السلام است که مثلاً عیالش که حضرت رباب باشد، این زن بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در همان کربلا باقی می ماند و می گوید: «من از اینجا حرکت نمی کنم و به مدینه نمی آیم!» و یک سال هم در همان جا

۱. سوره تحریم (۶۶) آیه ۱۱: ﴿وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتٌ فِرْعَوْنُ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. **مبانی اخلاق**، ج ۱، ص ۲۷۴.

«خداوند برای مؤمنین مثال زد دوتا زن خوب و پاکیزه، یکی زن فرعون وقتی گفت: ای پروردگار، برای من در نزد خودت و پیش خودت در بهشت یک خانه بساز! من می خواهم پیش خودت در بهشت یک خانه داشته باشم و پیش تو باشم، ای خدا! و مرا از این فرعون و عملش نجات بده! من از عمل فرعون و از خود فرعون بیزارم؛ مرا نجات بده!»

۲. سوره هود (۱۱) آیات ۴۵ - ۴۷: ﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ

* قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ
* قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾. **امام شناسی**، ج ۳، ص ۸۴.

«نوح به درگاه خدا فریاد کرد و گفت: ای خدای من این فرزند من از اهل بیت من است (که وعده دادی آنها را از عذاب نجات دهی) و البته وعده تو حق است و تو راستین ترین حکم کننده گانی (و البته طبق وعده خود فرزند مرا از غرق رهایی ده). * خداوند خطاب فرمود: ای نوح این فرزند تو از اهل بیت تو نیست بلکه او عملی ناشایسته است، و تقاضای امری که تو را در آن علم و اطلاعی نیست منما، من تو را پند می دهم که بشنوی و از مردم جاهل و نادان نباشی.»

۳. **کشف الغمّة**، ج ۱، ص ۵۸۴.

می‌ماند و بعد هم از دنیا می‌رود.^۱

ائمه علیه‌السلام از این نقطه‌نظر دارای حالات مختلف بودند، ما همین مسئله را در اولاد ائمه هم مشاهده می‌کنیم و بسیاری از گرفتاری‌های ائمه علیه‌السلام در دوران حیات‌شان، به‌واسطه همین اقوام‌شان بوده که اینها با فاصله نزدیک باهم ارتباط داشتند! خدا می‌داند که امام صادق علیه‌السلام از طرف همین بنی اعمام خودش، بنی‌الحسن، ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله محض چه کشید؟! و امام باقر علیه‌السلام به‌واسطه همین بنی اعمامش به شهادت می‌رسد!^۲ برادران و عموهای امام رضا علیه‌السلام، حضرت را به محکمه مدینه و به حاکم خلیفه عباسی می‌کشانند! برادر امام علیه‌السلام، امامت امام زمان علیه‌السلام را انکار می‌کند و خود را جانشین امام حسن عسکری علیه‌السلام قرار می‌دهد!^۳ این مسائل، همه در میان ائمه علیه‌السلام هم بوده و این دلیل نمی‌شود بر اینکه حالا چون انتساب و قرابت وجود دارد بنابراین راه هم در اینجا یکی است، نه! این سنت الهی است که به ما نشان بدهد که در تحقیق مسئله عدالت، خداوند متعال هیچ فرقی بین منتسبین و اقرباء امام و غیر امام نمی‌گذارد، هر کسی راه را برود ملحق می‌شود و هر کسی راه را نرود، دور می‌شود و هیچ ارتباطی ندارد.

در مسئله زندگی و زن و شوهر هم قضیه همین‌طور است، اگر زن و شوهری زندگی‌شان براساس زندگی ظاهری باشد، این مطلبی که شما می‌فرمایید صحیح است، شوهر مراتبی را طی می‌کند و روی مدرکات و مبنا و حرکت خودش، مسیر خودش را می‌رود و به مقصود می‌رسد ولی عیال او از تمام مواهب الهیه عاجز و درمانده است و راه به جایی نمی‌برد، و بالعکس اگر این توفیق را خداوند به عیال او داده باشد، عیال او راه را طی می‌کند و به مراتبی می‌رسد و به کمالات می‌رسد.

بسیاری از مخدرات که اینها خب بندگان خدا، خداوند به ایشان توفیق داده و نوری در دلشان وارد شده، وقتی که ما در جریان کارشان قرار می‌گیریم، می‌بینیم شوهران اینها واقعاً جلوگیری و ممانعت می‌کنند و آنها را در حصر و فشار و مضیقه قرار می‌دهند، حتی بعضی از اینها به من می‌گویند که: «شوهرم من را از خواندن قرآن هم منع می‌کند!» به شوهرم می‌گویم: «قرآن که دیگر اشکالی ندارد.» می‌گوید: «نه! این قرآن‌ها فایده ندارد!»

من به آن مخدرات می‌گویم که: خب جلوی او قرآن نخوانید، وقتی که شوهرتان نیست کارتان را انجام بدهید، اگر می‌گوید که نماز شب نخوانید، خب نخوانید، وقتی که او نیست بخوانید یا در وقت دیگری قضایش را به‌جای بیاورید، مثلاً دارید آشپزی می‌کنید، در همان حال آشپزی اگر وضو دارید، طهارت دارید، نمازتان را در همان موقع بخوانید، چه اشکال دارد؟! دارید خیاطی می‌کنید و وقت ندارید، نماز شب‌تان را در همان حال خیاطی بخوانید، اشکال ندارد، دارید حرکت می‌کنید در همان حرکتتان نافله را بخوانید، خواندن نافله در حال حرکت اشکال ندارد. خدا راه را باز کرده است. اگر خداوند از یک جا مضیقه‌ای آورده، آن مضیقه به صلاح شما است، ولی از آن‌طرف راه را هم برای رشد انسان باز نگه می‌دارد. و اینها می‌روند و می‌رسند و آن شوهر مسکین از رسیدن به این مسائل می‌ماند!

۱. *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۸۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال بنی‌الحسن رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۳۷ - ۲۴۷ و ۲۶۷ - ۲۷۰.

۳. *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۶۰۱؛ *الثاقب فی المناقب*، ص ۳۸۹.

۴. رجوع شود به *کمال الدین*، ج ۱، ص ۳۱۹؛ *منتهی الآمال*، ج ۲، ص ۴۰۹.

هر شخصی بین خودش و بین خدا، راه منحصر به خودش را دارد، انسان باید راه خودش را انتخاب کند و منتظر برای اینکه دیگری بیاید و دستی از او بگیرد، نباشد. من بارها عرض کردم که اگر ما بخواهیم به انتظار دیگری بنشینیم عمر می‌گذرد و نتیجه‌ای عائد ما نخواهد شد. بنابراین راه بین انسان و بین پروردگار، برای هر شخصی باز است و برای هر شخصی مختص به او است. بلکه اگر طرفین هر دو نسبت به راه اهتمام داشته باشند، این راه برای آنها سهل‌تر خواهد شد و اثراتش برای آنها بیشتر است.

عدم اطلاع از احکام مسائل شرعی در اوان تکلیف

جواب: البته اگر غسل، غسل واجب است خب این معنا ندارد که در سالیان سال این قضیه بماند، لابد بالأخره هفته بعدش یا چند روز بعدش، آن غسل واجب را انجام می‌دهد و فقط منحصر می‌شود در همان چند روزی که بدون این غسل آن اعمال را انجام داده است. مگر غیر از این بوده است؟

جواب: البته راجع به مس میت، نه، مس میت این‌طور نیست، اما آن اوان تکلیفی که می‌فرمایید در چه سنی بوده است؟

جواب: اشکال ندارد، چیزی بر ذمه او نیست، تکلیف در چهارده سالگی است، در دوازده سالگی نیست.

لزوم عمل به تکلیف و راضی بودن به مقدرات الهی

جواب: نه‌خیر این مسئله، یک مسئله تکوینی است و نمی‌شود که یک مسئله تکوینی در راستای تکامل انسان قرار نگیرد و بخواهد برخلاف آن، اثر ببخشد، آن کلامی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب‌شان دارند این است که: بلکه تا جایی که ممکن است انسان باید نسبت به حالت طهارت خودش اهتمام داشته باشد و نگذارد که موقعیتی پیش بیاید که آن حالت طهارت را از دست بدهد، ولی اگر الآن به واسطه بعضی از اموری که امور غیر اختیاری است و در اراده انسان نیست، این قضیه پیش آمد، این‌طور نیست که او محروم بماند. مثل اینکه فرض کنید که انسان برای تحصیل آب، اگر در جایی هست باید تحقیق بکند، تلاش خودش را بکند، سر ظهر است و در بیابان است، باید برود آب پیدا کند و وضو بگیرد، خب حالا تحقیق و تلاش هم می‌کند بعد آب پیدا نمی‌کند، خب آن تیمم کار وضو را می‌کند. یا اینکه می‌خواهد بیاید تحقیق کند ولی یک‌دفعه پایش درد می‌گیرد و اصلاً نمی‌تواند دو قدم از جای خودش حرکت بکند، می‌گویند: همان‌جا تیمم کن و نماز بخوان. خود من این مدت‌ها که با مرحوم آقا در بیمارستان بودم، ایشان در تمام این نمازها دست‌شان را روی سنگ می‌زدند و تیمم می‌کردند، سنگ می‌آوردیم می‌گذاشتیم روی تخت‌شان و دست می‌زدند، حتی خاک هم نمی‌آوردیم. ما یک دفعه از منزل خاک تیمم آوردیم، آن پزشک گفت که: «این خاک در اینجا خوب نیست و ممکن است [باعث آلودگی و... بشود]»، ما هم برداشتیم بردیم و یک تکه سنگ آوردیم و ایشان دست‌شان را می‌زدند روی آن سنگ و تیمم می‌کردند، حالا آیا این نماز ثوابش کمتر از نمازی است که با آب است؟! نه! شاید بیشتر هم باشد، تکلیف الآن در این موقع این است. و اینکه شما می‌فرمایید، این مسئله این‌طور نیست، حتی در وقتی که برای زن عذر وجود دارد، در همان موقع هم زن می‌تواند ذکر بگوید منتها آیات قرآن را بخواند، ذکر می‌تواند بگوید و آن حالت توجه خودش را حتی المقدور باید حفظ کند، گرچه ممکن

است که مثل حال قبل نباشد، این هست، اما بعد این حال تدارک پیدا می‌کند.

سن تکلیف در دختران و پسران

جواب: بله.

جواب: در پسران باید پانزده سال تمام باشد.

جواب: نه‌خیر این مسئله [شرط] نیست، البته الآن به‌طور عادی مسئله این‌طور است، اما احتمال ضعیفی دارد که بعضی‌ها از نقطه‌نظر مسائل جسمی، به همان آثار و علائم بلوغ متعارف برسند و از نقطه‌نظر فکری، آن رشد فکری را داشته باشند، البته اینها خیلی کم هستند، ولی افراد متعارف فقط مسئله به‌وجود آمدن همین دوران، موجب بلوغ آنها نخواهد شد و احتیاجی به گذشت زمانی هم دارد، بسیاری از دختران در سنین نه سالگی ممکن است حیض بشوند و این فقط یک نوع بلوغی است برای آمادگی حمل. اشتباه نشود، یک بلوغ داریم که بلوغ برای استعداد جسمی برای حمل است، یک بلوغ هم داریم که برای استعداد برای تکلیف است، ممکن است که استعداد برای حمل باشد ولی برای تکلیف نباشد یا استعداد برای تکلیف باشد ولی برای حمل نباشد، این مواردش موارد مختلفی است.

جواب: بله سن ملاک است، حدود چهارده سال سن است.

جواب: بله، پانزده سال تمام.

جواب: آن علائم به‌طور متعارف در همین سنین ظاهر می‌شود.

حکم قضای روزه‌های سالیان متوالی و کفاره آن

سؤال: ...

جواب: اگر می‌توانند در حال صحت و سلامت روزه‌هایشان را قضا کنند، باید قضا کنند و الاً اگر نمی‌توانند از ذمه آنها ساقط است ولی به‌جای هر روز از آن روزهایی را که روزه‌شان را افطار کردند، باید به مقدار یک غذا به فقیر بدهند، ولی علی‌کمال حال تا آخر عمر اگر انسان بتواند روزه بگیرد قضای روزه از ذمه انسان ساقط نیست! یعنی اگر انسان بیست سال هم روزه قضا دارد و کفاره آن را هم پرداخته، اگر بتواند که بگیرد، صحت دارد، سلامتی دارد که مثلاً هر دو روز یک روزه بگیرد تا این روزه‌های قضایی تمام بشود، باید انجام بدهد، مگر اینکه نتواند، که اگر نتواند دیگر از ذمه او ساقط می‌شود.

جواب: اگر شوهر یا شخص دیگری از طرف او تبرعاً پرداخت کند، [این کفاره از او ساقط می‌شود] یعنی بر ذمه شوهر یا شخص دیگری نیست که این کفاره را بپردازد اما اگر شوهر قبول کند که خب او می‌پردازد و الاً [اگر زن توان مالی نداشته باشد] از زن ساقط می‌شود.

جواب: بله باید بپردازد.

حفظکم الله ان شاء الله

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ